

پل استر
ترجمه‌ی مهسا ملک مرزبان

سانست پارک

زمین‌های وسیع و گسترده‌ی جنوب فلوریدا پراز این ساختمان‌های بی‌صاحب است و به سود بانک‌هاست که آن‌ها را هر چه سریع‌تر دوباره بفروشند، به همین دلیل خانه‌های تخلیه‌شده را تمیز و مرمت می‌کنند تا آن‌ها را به خریداران احتمالی نشان دهند. در دنیایی که به دلیل فساد اقتصادی و مشکلات طاقت‌فرسا و ناتمام رو به ویرانی است، پاکسازی یکی از معدود کارهای پررونق منطقه به شمار می‌آید. مطمئناً شانس آورد که این کار را پیدا کرد. نمی‌داند چه مدتی سراین کار دوام می‌آورد، اما حقوقش معقول است و در جایی که بیکاری بیداد می‌کند، اگر کار خوبی به حساب نیاید از بیکاری بهتر است.

اوایل این به هم‌ریختگی، آلودگی و اهمال او را متعجب می‌کرد. کمتر خانه‌ای پیدا می‌شود که صاحب خانه‌ی قبلی آن را سالم گذاشته باشد. بیشتر اوقات آثار فوران خشم و خشونت در خانه‌ها به چشم می‌خورد؛ تخریب‌های نهایی از سروحشی‌گری‌های بوالهوسانه، از شیرهای بازگذاشته‌شده‌ی ظرفشویی و وان حمام گرفته که باعث می‌شود آب سرریز شود تا دیوارهایی که با پتک به جان‌شان افتاده و خردشان کرده‌اند یا با دیوارنوشته‌های موهن آن‌ها را آلوده یا با گلوله سوراخ‌سوراخ‌شان کرده‌اند، لوله‌های شکسته‌ی گاز، موکت‌هایی با لک‌های وایتکس و کپه‌های مدفوع که جابه‌جا در اتاق نشیمن به جا گذاشته‌اند. شاید این‌ها نمونه‌های غلوآمیزی باشند، اعمالی غریزی که از افرادی سرزده بود که از مصادره‌ی اموال‌شان عصبانی بودند، نوعی اظهار ناامیدی منجرکننده و در عین حال قابل درک. با اینکه با ورود به خانه‌ها هیچ‌وقت تحت تأثیر این انزجار و بیزاری قرار نمی‌گیرد،

یک سالی می‌شود که از وسایل رهاشده و مطرود عکس می‌گیرد. دست‌کم روزی دو کار هست، گاهی به شش هفت تا هم می‌رسد، هر بار که با دارودسته‌اش وارد خانه‌ی جدیدی می‌شوند، با این چیزها مواجه می‌شود، وسایل فراوانی که آن‌ها را گذاشته و رفته‌اند. آدم‌های غایب به سرعت، با خجالت و آشفتگی رفته‌اند و حتماً هر جا که الان زندگی می‌کنند (اگر سقفی پیدا کرده باشند و توی خیابان چادر نزده باشند) مسکن جدیدشان کوچک‌تر از خانه‌هایی است که از دست داده‌اند. هر خانه، راوی داستانی است از شکست و ورشکستگی، ناکامی، بدهی و اجراییه‌ی وثیقه‌ی بانکی و او وظیفه‌ی خود می‌داند که آخرین نشانه‌های کم‌رنگ آن زندگی‌های پاشیده‌شده را به تصویر بکشد و ثابت کند که خانواده‌های بربادرفته زمانی اینجا بوده‌اند، که ارواح مردمانی که هرگز آن‌ها را ندیده و نشناخته هنوز در میان اشیای رهاشده‌ی پراکنده در خانه‌های خالی‌شان حضور دارند. اسم این کار پاکسازی است، و او عضو یک گروه چهارنفری است که برای شرکت املاک دانبار کار می‌کنند. این شرکت به عنوان پیمانکار فرعی، خدمات "نظافت منازل" را به بانک‌های محلی ارائه می‌دهد که در این شرایط مالک این مستقالات به شمار می‌آیند.

هیچ وقت هم پیش نمی‌آید که در خانه‌ای را باز کند و شوکه نشود. اولین چیزی که ناگزیر باید با آن بجنگد بوی خانه است، یورش هوای ترشیده به سوراخ‌های بینی، بوی تعفن درهم‌آخته‌ی شیر ترشیده‌ی کپک‌زده، جای خواب گربه، کاسه‌ی توالت و غذای فاسدشده‌ی روی پیشخان آشپزخانه. هوای تازه‌ای که از راه باز کردن پنجره‌ها به داخل خانه می‌آید هم قادر نیست این بوها را از بین ببرد، حتی دقیق‌ترین با ملاحظه‌ترین پاکسازی‌ها نمی‌تواند بوی گند شکست را محو کند.

غیر از آن هم همیشه اشیایی هستند: متعلقات فراموش شده، چیزهای رهاشده. تا امروز هزاران عکس از آن‌ها گرفته است و در آرشیو روبه‌رشدش می‌شود عکس کتاب، کفش، تابلوهای نقاشی رنگ روغن، پیانو، نُستر، عروسک، سرویس چای خوری، جوراب‌های کثیف، تلویزیون و بازی صفحه‌دار، لباس شب، راکت تنیس، کاناپه، لباس خواب ابریشم، تلمبه‌ی بتونه‌زنی، پونز، ابزار پلاستیکی، ماتیک‌های خالی، تفنگ، ملحفه‌های رنگ و رورفته، چاقو و چنگال، ژتون‌های پوکر، مجموعه‌ی تمبر و قناری مرده‌ای را در کف قفس پیدا کرد. نمی‌داند چرا حس می‌کند باید این عکس‌ها را بگیرد. می‌داند کار بیخودی است و فایده‌ای به حال کسی ندارد، اما هر بار که پایش را توی خانه‌ای می‌گذارد حس می‌کند وسایل صدایش می‌کنند، آن هم با صدای کسانی که دیگر در آن خانه‌ها نیستند و از او می‌خواهند برای آخرین بار پیش از آنکه دورشان ببندازند به آن‌ها نگاهی بکنند. باقی

اعضای گروه به خاطر این عکس برداری وسواسی مسخره‌اش می‌کنند اما او توجهی نمی‌کند. کمترین اهمیتی برای آن‌ها قائل نیست، از همه‌شان بیزار است. رئیس خنگ‌شان ویکتور و آن پاکوی پرچانه‌ی نُکنتی و فردی چاق عطسه‌ای، خود سه‌تفنگدارند. قانون می‌گوید باید هر کالای بازیافتی را که ارزش خاص داشته باشد به بانک تحویل دهند و بانک موظف است آن را به صاحب اصلی‌اش برگرداند، اما همکارانش هر چه را خوشایندشان باشد بی‌درنگ برمی‌دارند. به نظر آن‌ها از حماقتش است که به غنایمی مثل بطری‌های نوشیدنی، رادیو، پخش سی‌دی، وسایل تیراندازی و مجلات مستهجن پشت می‌کند، اما او فقط عکس وسایل را می‌خواهد نه خودشان را. گاه سرکار ترتیبی می‌دهد که هر چه کمتر با آن‌ها همکلام شود. پاکو و فردی اسمش را ال‌مودو گذاشته‌اند.

بیست و هشت سالش است و تا آنجا که می‌داند هیچ جاه‌طلبی‌ای ندارد. هیچ جاه‌طلبی خاص و ویژه‌ای در هیچ موردی، هیچ طرح و نقشه‌ای برای ساختن آینده‌ی احتمالی که ممکن است برایش پیش بیاید. می‌داند که زیاد در فلوریدا نمی‌ماند چون به زودی احساس می‌کند که باید جایش را عوض کند، اما تا وقتی حس نیاز به لزوم کش برسد، خیالش راحت است که در زمان حال می‌ماند و چشم به آینده نمی‌دوزد. اگر در این هفت سال و نیم که کالج را رها کرده و برای خودش زندگی می‌کند دست به هر کاری زده است، از توانایی‌اش برای زیستن در زمان حال است، محدود کردن خود به اینجا و اکنون، هر چند این ستودنی‌ترین دستاوردی است که بتوان تصور کرد، اما